

وقتی افغانستان؛ ایالت برون مرزی امریکا هست و وقتی نیست!

«امریکایی‌ها با تقویت آجندای قوم‌گرایان «افغان» که می‌تواند امنیت ملی ایالات متحده را با تهدید مواجه سازد، بار دیگر مرتکب اشتباه می‌شوند. طوری که در سپتامبر ۲۰۰۱ امنیت ملی امریکا را به خطر مواجه کرد.»

«طالبان باید دقیقاً شبیه روزهای پس از حملات یازدهم سپتامبر با حمایت نیروهای ضد طالب متشکل از تمام گروه‌های قومی شکست داده شوند، ممکن است برخی از رهبران این گروه‌های قومی به قافله‌ی دزدسالاران پیوسته باشند، اما پایگاه‌های اجتماعی همچنان به حالت خود باقی است. سپس، می‌توان طالبان را از موضع قدرت به میز مذاکره کشاند. نخبه‌های حاکم قبیله‌ای با شبکه‌ای از حمایت‌های تأثیرگذار برای تقویت آجندای قومی پنهان‌شان در عوام‌فریبی استاد هستند، حتا اگر این کار امنیت ملی ایالات متحده را نیز به خطر بیندازد. بنابراین، باید آن‌ها را ترک کرد نه افغانستان را. در غیر این صورت، با یک امیر قوم‌گرای بالقوه و طالبان به عنوان جنگجویان او، افغانستان باری دیگر به پناهگاه تروریسم جهانی تبدیل شده و تاریخ تکرار خواهد شد. تنها این بار، طالبان که با حمایت ایالات متحده شکست خورده‌اند، انتقام خواهند گرفت.»

تیتر های این بحث:

- سیاست در افغانستان؛ همان کتابی است «که خواننده اش را دیوانه می‌کند» و ناخواننده اش را گوسفند و الاغ!
- «مرغ اول به دنیا آمده است یا تخم مرغ؟»
- چند ملاحظه بر روایت فرید یونس؛ از «گنگ بیروت»
- شعاع تارکیت (هدف) پیام های عیسی خان ایوبی:

- ای قوم به کج رفته؛ بیایید تا دیگران به شما رجوع کنند!

بزرگانی که قانونمندی و نظام لیبرال دموکراسی امریکا را تأسیس و تأکید کرده اند؛ به ویژه ثروتمندان و قدرتمندان حکومت گر را نسبت به خطاها و اشتباهات ناگزیر که غالباً بزرگ و خطیر اند هوشدار داده و بدینجهت آزادی بیان و انتقاد و اعتراض و انتخاب و تجدید انتخاب را به سطح قانون اساسی؛ ضامن اصلاحات و پیشرفت های متداوم و سلامت و پویایی و شگوفایی سیستم سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ... تجویز نموده اند.

اذغان باید کرد که در داخل قلمروی امریکا و 50 ایالت آن؛ خیلی از این ارزش ها تا حدود بالایی نهادینه شده است ولی در عملکردها و برخوردها و روا داشت های دولت و غول های اقتصادی و صنعتی و تجارتی و مالی و استخباراتی امریکا با دولت ها و ملت ها و قبایل و عشایر و مذاهب و گروه بندی های دیگر بشری در بیرون از امریکا؛ کمتر میتوان سراغ همچو ارزش ها و قانونمندی ها را گرفت. خلاصه این برخ تاریخ امریکا در بسا حالات سیاه و در مواردی هم فوق العاده ضد بشری و ننگین و نفرت انگیز است. منجمله امریکا با نیروی مالی و استخباراتی و نظامی خویش یا بدترین دیکتاتوری ها را در اکناف جهان روی کار آورده و تا آخر هم بر گرده های مردمان تحت ستم سوار نگهداشته است و یا هم بدترین و سیاهترین و خونین ترین دیکتاتوری ها را مورد حمایت و صیانت عجیب مصرانه و لجوجانه قرار داده است و کماکان قرار میدهد.

سیاهکاری فوق العاده خطیر و پلید امریکا در نیمه دوم قرن بیستم احیای جهادیگری به فراموشی رفته هزار ساله و گستردن تیپ مبتنی بر سلفیزم تکفیری اسلامی و انتحار و سلاح های کشتار دسته جمعی مدرن؛ به مثابه ابزار جنگ سرد جهانی بود که اپدیمی و پاندیمی این طاعون و سیاه زخم بی همانند تاکنون از بشریت بزرگترین قربانی ها را میگیرد و معلوم نیست در آینده اوضاع به کجاها انکشاف می نماید.

- وقتی افغانستان؛ ایالت برون مرزی امریکا هست و وقتی نیست!

افغانستان پس از جنگ سرد با استیصال مرگ آور در چنگال همین هیولای تباهن بود که در حلقوم جهانخوار امریکای لیبرال دموکرات و در عین حال؛ امپریالیست فرو رفت.

عملکرد های بعدی 18 ساله دارای پیامد های سهمگین امریکا در افغانستان؛ در حالیکه آنرا - چنانکه بعضاً به گوش میرسد؛ به حیث ایالت برون مرزی (یا پنجاه و یکم) امریکا مفروض بداریم؛

نمی‌تواند مبرا از خطا و اشتباه و در نتیجه مصئون و معاف از انتقاد و بازنگری و اصلاح و تعدیل و تغییر حسب رواج‌های درون امریکا (و قوانین بشر خواهانه و دموکراتیک بین‌المللی) باشد.

این را به خاطری گفته‌ام که چنین انتقاد و تحلیل و تجزیه از این عملکردها از استقامت‌هایی چند؛ پیوسته به عمل آمده و رهنمودهای اصلاح و بازنگری و تعدیل و تغییر نیز به پیش کشیده می‌شود؛ و در پیامد آنها ستراتیژی‌ها در مورد افغانستان هم عوض می‌گردد، چنانکه یکسال قبل؛ رئیس‌جمهور دونالد ترامپ پس از سروصداهای چندین ماهه بالاخره؛ استراتژی «جدید» در مورد افغانستان تدوین و اعلام کرد.

مقاله تحقیقی و تنبیهی تکانه‌دهنده‌ای که زیر فرنام «سیاست قومی در افغانستان (یا سیاست قومی رهبران افغانستان)؛ امنیت ملی امریکا را تهدید می‌کند»؛ هفته پیش در میدیای چاپی و اینترنتی افغانستانی طور برگردان پخش گردید؛ یکی و شاید تاکنون مهمترین اینگونه انتقادها و رهنمودهاست.

با آنکه این یگانه انتقاد و تجزیه و تحلیل در عین گستره نیست؛ معهداً از بسیاری جهات دارای تسلسل منطقی و جوانب عدیده و صراحت و قاطعیت کم پیشینه می‌باشد.

ویژه‌گی بارز و تکانه‌دهنده این نقد و تجزیه و تحلیل هم منافع امنیت و صلح و آبادانی و دموکراتیزاسیون و حتی قبل از آنها قطع آتش و خون در پهنه خورده افغانستان نه بلکه «منافع امنیت ملی امریکا» منحیث یک کل بزرگ می‌باشد.

این مقاله که اساساً در نشریه انگلیسی زبان «د گلوب پست» انتشار یافته است؛ برای مخاطبان انگلیسی زبان و پیش از همه به امریکانیان و زعمای اجنسی‌های معین سیاسی، اطلاعاتی و استخباراتی آنها نگارش یافته است.

نویسنده این مقاله سیاسی - تاریخی جناب عیسی خان ایوبی است که تحصیلات عالی در چندین یونیورسیتی بین‌المللی داشته و دست کم از یکی آنها سند فراغت PHD یا پروفیسوری دریافت نموده است؛ او از یک خانواده سیاسی آنسوی سرحدی و به گمان اغلب پشاوروی برخاسته و طبق انفارمیشن‌هایی که از خود به زبان انگلیسی در منابع اینترنتی برون داده است؛ دو "بهترین" برادرش در «جهاد افغانستان» به قتل رسیده؛ یعنی اینکه از داوطلبان «جهاد جهانی»؛ به صیغه برانگیخته گان القاعده بوده اند.

«مشاور ارشد وزارت خارجه جمهوری اسلامی افغانستان در امور منطوقی» از جمله ماموریت‌های طولانی مدت نویسنده مقاله می‌باشد.

بدینگونه به نظر میرسد که این خطاب او به گیرندگان امریکایی و انگلیسی زبان پیامش؛ جایگاه؛ اهمیت و وزن بایسته را دارد. و نیز کم‌کم روشن می‌شود که انگیزه نویسنده و مناسبت زمانی این پیام؛ به اطلاعات وی از روند‌های پیچیده و مخفی و دست کم هنوز رویت نشده تدابیر و تصامیم تازه مقامات حاکمه امریکایی در رابطه به ایالت بیرن مرزی "افغانستان"؛ بر می‌گردد.

یکی از این موارد اندیشه برانگیز برای نویسنده؛ غالباً همان است که به گونه احتمال‌گزینش دو باره زلمی خلیلزاد به عنوان نماینده ویژه (یا دقیق‌تر: وایسرا و گورنر) امریکا در افغانستان متعاقب نشر مقاله متذکره؛ علنی گردید. یا تغییرات دراماتیک متحیرکننده که در دم و دستگاه اداره مستعمراتی کابل به راه افتاده است.

اما ترجمه این مقاله برای خوانندگان افغانستانی و روشنفکران و سیاسیون ما در صورت فوق العاده درست و رسا بودن هم؛ با وصف جالبیت، آگاهی بخشی و اندیشه بر انگیزی؛ پیچیدگی ها و تاریکی ها و پرسش هایی را به همراه دارد.

خوانندگان افغانستانی و روشنفکران و سیاسیون ما - البته نه فقط در سطح فیسبوک سالاران - هنوز در نیافته اند که موقعیت و حیثیت سیاسی - حقوقی و قرار دادی به اصطلاح وطن شان و ایالات متحده امریکا کجا ها و چه هاست؟!

آنان غالباً افغانستان را مستقل و پخپل سر و دست کم برای امریکا یک کشور خارجی و بیگانه و بی اهمیت می پندارند و متوجه نیستند که درین صورت باید آنرا مثلاً گوانتامو، کانگوی چومبه، چیلی پنوشه، عربستان سعودی و همانند اینها پذیرفته افکار و اندیشه های خویش را درین راستا استقامت بخشند.

نویسنده مقاله «سیاست قومی در افغانستان (یا سیاست قومی رهبران افغانستان)؛ امنیت ملی امریکا را تهدید می کند»؛ افغانستان را در جایگاه و مقامی برای امریکا مدنظر دارد که چه بخواهیم و چه نخواهیم حق با اوست.

اینجا بدون اینکه ترجیحی در کار باشد؛ ترجمه روزنامه هشت صبح - شنبه، ۲۷ اسد ۱۳۹۷ همین مقاله را مورد تحلیل و بررسی قرار میدهم:



«نویسنده: عیسی خان ایوبی - برگردان: جمعه خان رهیاب - منبع: ده گلوب پست»

اشرف غنی و زلمی خلیل زاد پر نفوذترین امریکایی های افغان تبار هستند که طی چندین دهه روی روابط امریکا- افغانستان تأثیرگذار بوده اند. تحصیلات و تجربه ی زندگی آن ها در واشنگتن باعث شده است که از قدرت لفاظی خوبی برخوردار شده و شبکه ی وسیع و تأثیرگذاری از دوستان خویش را در آن جا داشته باشند، اما «دیدگاه» قومگرایانه ی آن ها باعث شده است که امریکا هزاران قربانی و تریلیون ها دالر هزینه پردازد. جنگ پیچیده ی افغانستان تصویر ایالات متحده به عنوان قدرتمندترین ارتش دنیا را نیز به گونه ی جدی خدشه دار کرده است.

هنگامی که رژیم کمونیستی تحت حمایت شوروی در سال ۱۹۹۲ (در نتیجه طولانی ترین جنگ سرد و اخیراً مجهز به سلاح جهاد اسلامی و "آسمانی" شده عمدتاً در میدان افغانستان) سقوط کرد، ایالات متحده افغانستان را تنها گذاشت. در آن زمان، امپراطوری آزادی به راحتی می‌توانست کمک کند که دموکراسی و حکومتی مبتنی بر قانون اساسی به رهبری پروفسور برهان‌الدین ربانی در افغانستان استقرار یابد، اما او باید تنها گذاشته می‌شد؛ احتمالاً چنین کاری به توصیه‌ی خلیل‌زاد صورت می‌گرفت؛ چون ربانی یک غیرپشتون بود.

یک دهه بعد، تصمیم مبنی بر تنها گذاشتن افغانستان در آن زمان باعث شد که ایالات متحده شکار حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر شود. این حملات وحشیانه همه را غافل‌گیر کرد، از جمله خلیل‌زاد را که برای به رسمیت شناخته شدن طالبان در ایالات متحده لابی می‌کرد. در آن زمان، علی‌رغم اینکه گروه طالبان با القاعده ارتباط داشت، خلیل‌زاد از شرکت نفتی آمریکایی یونوکال معاش دریافت می‌کرد.

بر اساس گفته‌ی فلاهرتی و همکاران: «زلمی خلیل‌زاد، مشاور پیشین وزارت امور خارجه‌ی ریگان در امور افغانستان که خود متولد افغانستان [پشتون] است، به عنوان مشاور گروهی از بوستون که از سوی یونوکال استخدام شده بود، وارد بازی شد. [...] هرچند یونوکال به گونه‌ی رسمی از طرف واقع شدن در منازعه‌ی افغانستان خودداری کرد، طرفداری آن‌ها از طالبان برای رقبا سگنال روشنی فرستاد.»

«مرغ اول به دنیا آمده است یا تخم مرغ؟»

این مدعا سهم بزرگ از حقیقت را حایز می‌باشد و چنانکه می‌بینیم پنداشت تنها نویسنده مقاله نیز نبوده و «قولیست که جمله‌گی بر آند!».

اما برای خواننده افغانستانی اعم از مبتدی و پر مطالعه؛ تقریباً این پرسش را پدید می‌آورد که «مرغ اول به دنیا آمده است یا تخم مرغ؟»

درست چهار سال قبل؛ اینجانب در رابطه به همین پرسش؛ مقاله یکی از آگاهان سیاسی کشور جناب دکتور فرید یونس را مورد دقت قرار داده و به عزیزان پیشکش نموده بودم که عنوان داشت: «**انتخاب اشرف غنی احمد زی یک اشتباه تاریخی**»

لید مقاله متذکره دکتور فرید یونس که از قضا دوست شخصی جناب اشرف غنی احمد زی نیز بوده اند؛ چنین است:

«افغانستان شاهد عملی شدن برنامه‌ی هنری کیسینجر وزیر خارجه‌ی سابق ایالات متحده آمریکا (سپتامبر ۱۹۷۳ الی جنوری ۱۹۷۷) با روی کار آوردن آقای اشرف غنی به حیث رئیس جمهور افغانستان است.»

زمانیکه هنری کیسینجر به حیث وزیر خارجه تعیین شد، در سال ۱۹۷۴ سفری کوتاه به افغانستان داشت و یک حقیقت روشن را در مورد افغانستان می‌دانست و آن این بود که اطراف سردار محمد داود را طرفداران اتحاد جماهیر شوروی سابق احاطه کرده بود. کیسینجر که پیشتر سیاست دیتانت (روش نرم گرائی و از بین بردن تنشج با اتحاد شوروی) از اخیر سالهای ۱۹۶۰ بود، یگانه راه به هدف رسیدن را در جنگ سرد در مقابل شوروی در تربیه یک گروه «ایلیت» یعنی ممتاز برای دفع و مقابله با شوروی میدانست و همان بود که (به تدبیر استراتژییک او) یک عده شاگردان (از افغانستان) برای تحصیلات (هدفمندانه) عازم دانشگاه امریکائی در بیروت شدند.

هدف این بود که این گروه یعنی «گنگ بیروت» (داره بیروت) مانند شاگردان رشته اقتصاد در دانشگاه شیکاگو که مشهور به «پسران شیکاگو» هستند، و در بر انداختن نظام (مترقی و مردمی) چیلی در امریکای لاتین نقش بارز داشتند، اهداف آمریکا را در شرق میانه و آسیای میانه پیاده کنند. شاگردان از طبقات مختلف قشر (بالایی) جامعه افغانستان انتخاب

و روانه بیروت شدند و تعداد شاگردان پشتون خواه مخواه درین دسته زیاد تر بودند. شاگردان که جوانان کم تجربه و از یک کشور عقب مانده بودند، این بورس تحصیلی برای شان یک فرصت طلائی محسوب میشد. دلیل بیروت این بود تا این شاگردان عربی بیاموزند و برای کشور های اسلامی تربیه شوند. مانند عمل القاء که از سه صد میلیون تخمه (اسپریم) تنها یک، دو و یا سه آن نطفه را بوجود می آورد، در بیروت هم سه نفر یعنی خلیل زاد، احدی و اشرف غنی القاء شده و برای آینده افغانستان به تربیه گماشته شدند.

دو نفر یعنی خلیل زاد و اشرف غنی، در درجه اول با وفا و در درجه دوم، احدی بود. خلیل زاد و اشرف غنی از مشاورین وزارت خارجه آمریکا در دوران مجاهدین بودند و این مشاورت به نفع پاکستان و حزب اسلامی آقای حکمتیار پادشاه بزرگ داشت. (به حیث همین پادشاه) خلیل زاد شامل وزرات خارجه آمریکا شد که بعد ها سفیر (در) عراق و افغانستان گردید و اشرف غنی که در رشته انتروپولوژی و اتنوگرافی قوم پشتون از آمریکا دکتورا دریافت کرده بود، شامل بانک جهانی شد که اساساً به رشته تحصیلی او قطعاً ارتباط نداشت. «

چند ملاحظه در مورد روایت فرید یونس از «گنگ بیرت»:

امروز به اقتضای بحث؛ چند تأمل در این باز خوانی دکتور یونس ضروری است:

1- درست است که همچو ایده ای از شخص هنری کسینجر به عنوان یکی از ایدئولوگ ها و

متفکران سیاسی - جهانی نظام امریکایی بوده است؛ ولی در عمل چنان نیست که کسینجر بدون مطالعات و مقدمات فراوان؛ به افغانستان «سفر کوتاه» کرده و طی آن علی الحساب تعدادی شاگرد را سوار هواپیمایش نموده ببرد و با هدایات لازمه به دانشگاه امریکایی بیروت تحویل دهد.

لهذا این عده شاگردان افغانستانی طی مطالعات و تحقیقات و تست های دامنه دار لازمه به سطح اقوام و قبایل و فرد فرد شان گزینش گردیده و چه بسا پیشاپیش جذب ایده ها و منویات امریکایی شده بوده اند.

2- اینکه شاگردان از اقوام و قبایل و عشایر مختلف کشور بوده اند ولی تنها بخش پشتون شان رشد کرده و به مدارج سیاست در امریکا بالا آمده یا بالا کشیده شده اند؛ بی تردید دو عامل فرهنگ مادری و استراتیژی ای که در مورد شان وجود داشته؛ مؤثر بوده است. اینجا زیادی تعداد شاگردان پشتون و نیز «قاعده القاح» که جناب دکتور یونس یاد آور گردیده اند؛ چندان اهمیت ندارد.

3- عامل فرهنگی - اتنیکی در دوران تاریخی امپراتوری بریتانیا که ایالات متحده میراث خوار تجربی - ایدئولوژیک آن میباشد؛ همیشه اهمیت بالایی داشته و بر علاوه عامل دینی - مذهبی و عوامل مصنوعی دیگر مانند اختلافات ارضی (نظیر «دیورند» و «کشمیر» و «بیت المقدس»...) پایه و اساس پالیسی معروف «دیواید ایند رول - تفرقه بیانداز - حکومت کن!» انگریزی بوده است!

سیاست در مورد قبایل پشتون همان کتابی است که خوانده اش را دیوانه میکند:

قبایل پشتون اطراف کوه های سلیمان؛ مزید بر اینها نیز برای امپراتوری بریتانیا و روسیه تزاری و بعداً شوروی (خاصاً در زمان ستالین) با اهمیت بوده و در پالیسی ها حین «بازی های بزرگ» جای درشتی را اشغال می نموده است. علاقمندی هیتلر پیشوای فاشیست های آلمانی به این قبایل نیز بسیار

زبانزد میباشد. از فریدریش انگلز آلمانی تا لوول تامس امریکایی اندیشمندان و ژورنالیستان زیادی در باره ویژه گی ها و معاشره های این قبایل سخن گفته اند.

تحلیل مصرانه و ممتد خط «دیورند» برای تقسیم فزیک و سپس فرهنگی و سیاسی و رفتاری و روانی و حتی زبانی ی دو طرف همانقدر عملکرد تاریخی معنادار استراتژیک است که نامگذاری سرزمین آمو تا «خط دیورند» به اسم «افغانستان» در قرارداد ها و مقاولات انگلیس و روسیه تزاری در قرن 19 دارای اهمیت و پیامد بوده است.

به طور یک کل میتوان گفت که در تاریخ استعماری اعم از کهن و نوین وقوعات تصادفی زیاد جای ندارد!

71 سال پیش؛ تجزیه وحشتناک و فوق العاده خونین و تباہ کننده هندوستان و جراحی بخش گویا مسلمان نشین آن به نام جمهوری اسلامی پاکستان و ادغام قبایل "آزاد و محکوم!" آنسوی دیورند به این «فرانکنشتاین» استعماری که حتی سر سوزنی جای تصادف و ضرورت بومی و محلی نداشت و ندارد؛ همه مطابق نقشه و پلان و سنجش و حساب و کتاب استعمارگران محقق شده است.

با در نظر داشت تمامی این حقایق و صد های دیگر که نمیتوان به این مختصر گنجاند؛ و با در نظر داشت اینکه طی بیش از دو قرن؛ حاکمیت های خوب و خراب در افغانستان؛ پشتونی بوده اند؛ و بنابراین تقریباً هر بچه پشتون باور حاکم بودن و متفرعات تند یا کند آنرا با شیر مادر دریافت میکند؛ اندیشمندان و سیاسیون بزرگی چون هنری کسینجر نمیتوانند؛ این فاکت ها را مطالعه و محاسبه نکنند و شاعرانه بر «بنی آدم اعضای یکدیگر اند ** که در آفرینش زیگ گوهر اند» حساب سیاسی و ستراتیژیک باز نمایند.

4- از یاد دهانی هنری کسینجر و «گنگ بیروت» توسط محترم فرید یونس نباید چنین پنداشت که روند "کادر گزینی و کادر پروری" امریکا از افغانستانی ها در همان حد مختومه شده؛ بلکه بر عکس حتی مدیرانه تر و مؤفقتانه تر ادامه یافته و امریکا بعد تر ها با گلچین کردن مهاجرانی که راهی آن سرزمین شده اند؛ نیز پرسنل انبوه در همه زمینه ها برای خویش دست و پا نموده که بالنوبه انواع تکنوکرات ها و جهادیون تا داعش را احتوا نموده است. منطقی است که اغلب این پرسنل پشتونی باشند. حتی اتحاد شوروی - و در حال حاضر- روسیه شوروی نیز چنین ترجیحاتی داشتند و دارند. چنانکه شوروی ها پس از رویداد ثور 1357 هـ ش با نادیده گرفتن بسا حقایق؛ مُصر بودند که حمایت از تره کی و حفیظ الله امین نسبت به حریفان آنها ارجحیت دارد و موجب تحکیم پایه های نظام جدید در میان قبایل پشتون و جذابیت آن حتی در آنسوی سرحد میشود.

اینکه حزب دموکراتیک خلق افغانستان - حتی برجسته تر جناح پرچم آن - در مورد قبایل سیاست امتیازی داشت و در جنبش پشتونستان خواهی صفوف اول را احراز می نمود؛ نیز از مجموع همین حقایق و پروسه ها ناشی میگردد.

پاکستان که دوسوم قبایل را در رقبه دارد؛ بالاترین استفاده ها و سوء استفاده ها را از عناصر خود فروش و وطنفروش و جوانان ساده و از دنیا بی خبر قبایل پشتون افغانستان به عمل آورده و می آورد که بسیاری از جهادیون افراطی سابق و تقریباً همه طالبان و «ستون پنجمی» های داخل سیاست و ارتش و حکومت کابل نتیجه اش میباشد. فیصدی بلند این توانایی پاکستان مرهون همسو شدن منافع و امیال کشور و هابی ثروتمند عربستان سعودی و شیخ ها و شیخ نشین سلفی حوزه خلیج فارس در زمینه جهادی پروری و جهاد گستری تکفیری همراستا با سیاست انتی سوویستی امریکا و ماموریت

های «جنگ سرد» آن؛ از طریق توسعه مدرسه های سلفی - تکفیری است که هزاران تاي آنها یکی پی دیگر در مناطق قبایلی پاکستان ایجاد و راه اندازی گردیدند.

عناصر قبیلوی بنابر فرهنگ و روانیات شبان - رمه ای مساعدترین ها برای این مقاصد ابلیسی ثابت شده اند و البته به جذب و استحاله عناصر فرا قبایلی در آنها نیز بسی ممد واقع میگردند.

اسرائیل نیز علاقه وافر از نوع دیگر به این قبایل دارد که کارش به همسان یابی DNA آنها با یهودیان و احتمال «قبایل گم شده» بنی اسرائیل بودن شان کشیده است و این به مالخولیای «قوم برگزیده» «یهوه» خدا و مالک «ارض موعود» بی حدود و بیکران و دلخواه بودن؛ زمینه و انگیزه میدهد. چه بسا که مدعیات مالک تمام پهنه های اینسوی آمو بودن و بدخشان و فاریاب و مزار و همه سرزمین های غیر پشتونی را؛ «پشتونستان» خواندن از یک چنین مالخولیا آب میخورد.

تازه اشتیاق چین و هند و روسیه و دیگران به قبایل پشتون و زایده های سیاسی و جهادی و ماکیاولیستی و تروریستی آنها به راستی دیوانه کننده است!

بدینگونه قاطعانه میرهن میگردد که در پرسش «مرغ اول به دنیا آمده است یا تخم مرغ؟» این مرغ (امریکا) ست که اولیت و تعیین کننده گی دارد و تخم ها و جوجه ها از قماش گنگ بیروت یا غیر بیروت به درجات پسین مورد و مفهوم می یابند.

در مورد واقعیت بزرگ امریکا نیز ذواتی مانند هنری کسینجر و زبگینیو بریژنسکی و حتی رئیس جمهور ها و سناتور ها و پارلمانی ها و جنرال ها... نماد های بیرونی اند؛ قوای حاکمه و تصمیم گیری و اداره و رهبری و تشخیص صواب و خطا در کارکرد ها؛ آنسوی پرده ها در وجود ابر خاندان های ثروتمند و زور مند به مثابه حاکمان غیر منتخب و دائمی که گویا سازندگان امریکا میباشند؛ قرار دارد.

- شعاع تارگیت (هدف) پیام های عیسی خان ایوبی:

برای آنان هم شاید پیام هایی مانند بیانات محترم عیسی خان ایوبی کم و بیش مؤثر باشد (خاصه که بسیار هم شخصی به نظر نمی آید) و یا هم چیز هایی چون گزارش های پر سرو صدا و پرسش بر انگیز «سیگار» پیرامون جریانات در افغانستان. معهدا اینها بیشتر به مثابه تنبیه و «چماق» در پالیسی علی الدوام «چماق و هویج» استفاده خواهند داشت نه بیشتر. مگر اینکه سایر نیرو های زنده و پویای داخل افغانستان از وادی خیالات «استراتیژیک!» (مانند رهایی کامل و قاطع و یکدم از امریکا و طالب و پاکستان و شرکا)، سیاه - سفید بازی های کودکانه، سرخوردگی و پوچی و روزمرگی... بیرون آمده ستراتیژی ها را با محاسبات خردمندانه روشن و مشخص نموده و آنها را به مراحل تاکتیکی بزرگ بزرگ و کوچک کوچک تقسیم و مدبرانه و با کیاست به مبارزه و جنبش و جهش بپردازند.

باری؛ تمام واقعیت؛ همان نیست که «... «دیدگاه» قوم گرایانه ی آنها (غنی، خلیلزاد و غیره) باعث شده است که امریکا هزاران قربانی و تریلیون ها دالر هزینه بپردازد.»

منجمله نظیر دفاعیه هیلاری کلینتون در مجلس سنای امریکا که گفت: ما صرف 10 فیصد از آنچه را که از افغانستان به دست می آوریم درین کشور هزینه می کنیم؛ پیوسته کفه سود امریکا خیلی خیلی سنگین بوده است و خواهد بود.

بر علاوه مگر قابل درک نیست که برخ عظیم آن "تریلیون ها دالر!" مصارف به نام افغانستان؛ اساساً از امریکا شور نخورده صرف شاید از گاو صندوقی به گاو صندوق دیگر جابجا شده باشد.

با تمام اینها مسلم است که کادر های برگزیده و پرورش داده شده امریکا از میان مردمان قبایل و عشایر و مذاهب جهان و در زمره کادر های افغانستانی و پشتونی هم در امور مشاوراتی و پالیسی سازی و هم در امور اجرایی و استخباراتی و غیره سهام درشت و سنگین داشته اند و میداشته باشند. ابر قدرت امریکا اساساً طبق پرنسپ های استعمار نوین و ترفند هایی چون گلوبالیزم و غیره به وسیله همانهاست که در تغییرات و کنترل و چابیدن و سمت و سو دهی کشور ها و مناطق جهان عمل میکند. لذا آنقدر ها هم نمیتواند و نمیخواهد خصوصیات و علایق قومی، قبیله ای و مذهبی و سایر ویژه گی های سخت جان روانی آنها را دستکاری نماید و یا مورد شماتت و توبیخ قرار دهد.

تازه؛ مگر غنی یا کرزی و خلیل زاد و همانند ها در پیوند تنگاتنگ با سفارت امریکا؛ رهبران سیاسی و نظامی قوت های امریکا و ناتو در داخل کابل و درون افغانستان کار نمیکند؛ مگر چقدر ممکن بوده و هست که آجندا های قومی و تیپ فاشیستی آنها از دید سی.ای.ای و دیگر ناظران 24 ساعته اوضاع و جریانات در افغانستان پنهان پیش برود؟!

لذا معلوم است که ترجیحات خود امریکا منهای امریکائیان افغانتبار نیز؛ سیاست ها و پالیسی ها و دیپلوماسی های پشتونی و پشتونپسندی است تا بدینوسیله گویا پنانسیل های قبایل پشتون را به نفع عزایم و منویات حال و آینده خود سمت و سو دهد و دست کم از چنگ حریفان دور و نزدیک بیرون نگهدارد. درین صورت این چیز ها میتواند وسیله باشد نه هدف!

ولی به سخن جناب عیسی خان؛ همین سیاست ها و پالیسی ها و دیپلوماسی های پشتونی و پشتونپسندی تاکتیکی به دست «امریکائیان افغانتبار» معلوم الحال؛ جا عوض کرده تبدیل به هدف و استراتژی «امیر عبدالرحمن خانی» گردیده که با «امنیت ملی امریکا» در تکر و تصادم واقع میشود!

با در نظر داشت و محاسبه همین دیالکتیکال و پارادوکسیکال است که سخنان و فرمایشات عیسی خان ایوبی اصلاً به روی کاغذ نقش بسته و لهذا اهمیت و مبرمیت بایسته را دارا میباشد؛ ولی در رفع و دفع بلیه نمیتوان و نباید خوش خیالی پیشه کرد و صرف منتظر معجزه های امریکایی بود ولو به خطر افتادن «منافع امنیت ملی امریکا» حتی بیشتر از آنچه قابل فهم است؛ حاد و اضطراری گردد!

پس:

- ای قوم به کج رفته؛ بیایید تا دیگران به شما رجوع کنند!

«ای قوم به حج رفته؛ کجایید؛ کجایید؟»

معشوق همین جاست؛ بیایید؛ بیایید!»

چنان کنید که در نزدیکترین منزل؛ امریکا و جهانیان بازهم مجبور شوند به شما رجوع کنند؛ شما و این فاکت ها و احتجاجات را جدی بگیرند و به این پیام ها و وصایا صدقنا بگویند و عمل نمایند.

گوش کنید:

با این وجود (تنها گذاشتن افغانستان توسط امریکا حین حکومت غیر پشتونی در آن به مشوره خلیل‌زاد!)، ایالات متحده مجبور شد به دولت ربانی رجوع کند تا بتواند طالبان را در سال ۲۰۰۱ شکست دهد. این امر رویداد غم‌انگیز و ضربتی بزرگی برای خلیل‌زاد و غنی بود که سال‌ها روی ساختن روایت قوم‌گرایانه در واشنگتن وقت صرف کرده بودند. در واقع، آن‌ها از چشم حامیان امریکایی‌شان افتادند و در صورتی که از قوم‌گرایی دست برمی‌داشتند، می‌توانستند از اشتباه تاریخی افغانی جلوگیری کنند.

این زمانی بود که غنی با کمک دوستان «متخصص» نظیر لخصر براهیمی، سفیر پیشین الجزایر و بارنت روبین سیاست‌پژوه، وارد معرکه شد. آن‌ها با هم نقشه راه قبیله‌گرایانه‌ای را برای افغانستان طرح کردند تا نیروهای ضد طالب را از قدرت کنار بزنند و ایالات متحده را درگیر یک مأموریت پیچیده «بازسازی» کنند که برای تحقق آن مردم امریکا از «خون و خزانه»‌ی‌شان به امید «شکست» تروریسم هزینه می‌کردند. با این حال، پس از تقریباً دو دهه، واشنگتن گزینه‌ی ندارد، مگر این‌که به «مذاکره با تروریست‌ها» گردن نهد. به این معنا که دست از افغانستان بردارد و این کشور را ترک کند.

طرح پنج مرحله‌ای غنی: «موافقت‌نامه‌ی بن»

هنگامی که نیروهای دولتی تحت امر رییس جمهور ربانی با کمک نیروی هوایی ایالات متحده در کوه‌های افغانستان مصروف نبرد با طالبان و القاعده بودند، غنی و دوستانش در یک حومه‌ی لوکس واشنگتن دی‌سی، شب‌ها و روزها نقشه طرح می‌کردند تا چطور ربانی را در جبهه‌ی سیاسی شکست دهند.

در آن روزهای خوب قدیمی، شکست طالبان حتمی بود؛ زیرا رییس جمهور جورج بوش پسر شخصاً پرویز مشرف را تهدید کرد که «اگر او از حمایت طالبان افغانستان طرفدار القاعده دست بردارد، کشورش را به عصر حجر برمی‌گرداند.» در واقع، چنین رویکرد قاطع نتیجه داد. طوری که طالبان طی فقط چند روز پس از حملات ۱۱ سپتامبر عملاً شکست خوردند.

آن‌ها فقط زمانی دوباره ظهور کردند که به نیروهای بین‌المللی تحت رهبری ایالات متحده مشوره‌ی غلط داده شد و در تغییر پارادوکسیکال‌شان به جای ادامه‌ی حذف عناصر تروریسم به طور کلی، خلع سلاح نیروهای ضد طالب را در اولویت قرار دادند. در عین حال، یک کمپاین قبیله‌ای تحت عنوان بد نام کردن «جنگسالاران» بلاک‌های قدرت ضد طالب را به حاشیه راند. بنابراین، طالبان پس از یکبار سرنگونی کامل، دوباره جان گرفتند و در دوران حکومت مردان قبیله‌ی‌شان - حامد کرزی و اشرف غنی - قدرت نظامی و سیاسی به دست آوردند.

با این حال، هنگامی که طالبان در سال ۲۰۰۱ شکست خوردند، امریکا «کنفرانس بن» را که غنی طراحی کرده بود، از طریق خلیل‌زاد به کرسی نشاند. بنابراین، غنی و دوستان فرصت یافتند در کنفرانس بن خودشان را به عنوان نمایندگان «احزاب متخاصم» مختلف جا بزنند تا دولت ربانی را مرعوب کرده و نمایندگان دولت را فریب دهند تا نقشه راه قبیله‌ای غنی را امضا کنند.

این نقشه راه با عنوان «توافق برای ترتیبات موقت در افغانستان تا تأسیس مجدد نهادهای حکومتی» شناخته شده است. زمانی که «موافقت‌نامه» امضا شد، براهیمی، رییس هیأت نماینده‌ی سازمان ملل متحد در مورد افغانستان، خلیل‌زاد به عنوان فرستاده‌ی ایالات متحده، روبین «متخصص» و غنی «مشاور ارشد سازمان ملل» بودند.

آن‌ها واقعاً می‌خواستند چه چیزی را «دوباره تأسیس» کنند؟ آیا آن‌ها در صدد بازگرداندن چیزی بودند که احدی از آن به عنوان تسلط نهادینه‌شده‌ی پشتون‌ها یاد می‌کند که در سال ۱۹۹۲ در افغانستان پایان گرفت؟ به نظر می‌رسد غنی ظاهراً قصد داشت که «قهرمانی‌های» پدر بزرگ خود در سال ۱۹۲۹ را تکرار کند.

به گفته‌ی جورج پکر: «غنی از یک خانواده‌ی نام‌دار پشتون است. پدر بزرگ پدری او که یک فرمانده نظامی بود در به قدرت رسیدن نادرخان که مدت کوتاهی پس از سقوط امان‌الله خان در سال ۱۹۲۹ بر تخت نشست، کمک کرد.

پکر از شاه حبیب‌الله کلکانی نام نمی‌برد، حاکم تاجیکی که امان‌الله پشتون را از قدرت عزل کرد. وی در اکتوبر سال ۱۹۲۹ برای یک جلسه «مذاکره» با رهبر قبیله‌ای نادرخان و احتمالاً پدر بزرگ غنی رفت. این نقشه‌ای بود که منجر به عزل و اعدام وی شد.

پکر اظهار می‌کند: «در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، غنی پشت میز خود در واشنگتن بود و بلافاصله متوجه شد که همه‌چیز در افغانستان در شرف تغییر است. او یک طرح پنج مرحله‌ای را برای انتقال قدرت سیاسی [و] بازسازی کشور ترتیب کرد.»

«در جریان جنگی به رهبری امریکا علیه طالبان، گروهی کوچکی از کارشناسان -از جمله لاکهارت، دانشمند افغانستان‌شناس، بارنت روبین و دیپلمات الجزایری لخصر براهیمی سپس به عنوان فرستاده‌ی ویژه‌ی سازمان ملل برای افغانستان- در خانه‌ی غنی در بیرون از واشنگتن دیدار کردند. در ماه دسامبر همان سال، کنفرانس بن تحت تأثیر کار همین گروه دایر شد. در حالی که تناقض میان دیدگاه‌های غنی در مورد دولت مدرن و دلالتان قدرت در منطقه حل نشده باقی ماند.»

«دیدگاه غنی از یک دولت مدرن»

از زمان «تسخیر» ریاست جمهوری در سال ۲۰۱۴، ثابت شده است که دیدگاه غنی از دولت مدرن یک «ملت-

دولت» پشتونی است؛ توهم قدیمی‌ای که از سوی عبدالرحمن‌خان، پادشاه دست‌نشانده‌ی هند بریتانوی، مشهور به «امیر آهنین» (۱۹۰۱-۱۸۸۰) دنبال می‌شد. عبدالرحمن‌خان نه تنها که یک نظام حامی-پیرو بلکه یک توهم برای وارثان قبیله‌های اش نیز به میراث گذاشت که قرن‌ها است در تحقق آن شکست خورده‌اند.

غنی در یک «مقاله‌ی علمی» نتوانسته است تحسینش از سیاست تحکیم قدرت عبدالرحمن‌خان برای «شکل‌دهی مجدد» به اشرافیت‌های قومی و مذهبی به منظور ایجاد یک دولت مقتدر را پنهان کند. جنایات و سرکوب مذهبی عبدالرحمن‌خان در راستای «جا زدن یک اکثریت قومی به مثابه‌ی یک ملت» با حمایت هند بریتانوی حالا به عنوان پاک‌سازی قومی شناخته شده است. بنابراین، غنی به منظور «تسلط» و مهار قدرت دیگران در افغانستان افراد منتخب قبیله‌اش را تقویت کرده و قدرتش را تحکیم کرده است.

یک «ملت-دولت» «کشتی‌ای برای رسیدن به آرمان‌های قومی است.» به گفته‌ی دل. شیت: «مردم باید قومیت خود را معادل یک ملت ببینند. اگر چنین معادلی ممکن نیست چون در داخل یک قلمرو [چندین قومیت] زندگی می‌کنند، یک قوم باید اکثریت قومی را بسازد که بتواند از تمام یک ملت نمایندگی کند.»

در عین حال، «ملت-دولت» یک مفهوم اروپایی قرن شانزدهمی است که در هیچ جای دیگر کاربرد نداشته است. حتا در اروپا، آلمان، ایتالیا و اسپانیا از این پارادوکس مالکیت-محور با فاشیسم و نازیسم در دوران هتلر، موسولینی و فرانکو رنج کشیده‌اند.

در حال حاضر، «ملت-دولت» متعارف جایش را به «دولت-ملت» می‌دهد تا بستری برای چندفرهنگی‌گرایی به وجود آمده و نبود تسلط را ترویج کند. چرا ما هنوز یک «ملت-دولت» کاذب را بر افغانستان تحمیل می‌کنیم؟ آیا این «یک دیدگاه مدرن» است؟

در پوشش دموکراسی، غنی آرمان‌های «امیر آهنین» را در قرن ۲۱ با حمایت امریکایی‌ها در سر دارد. پس از تحکیم قدرت، او می‌خواهد روابط استخباراتی و نظامی مستحکم‌تری را با دولت‌های توتالیتر/تمامیت‌خواه عربستان سعودی، امارات متحده‌ی عربی و قطر به وجود آورد. با استفاده از مدل حاکمیت الهی و نفوذ طالبان، غنی با تطمیع آن‌ها به مثابه‌ی جنگجویان بی‌رحم قبیله‌ای تحت فرمان خودش در صدد اشرافیت‌های مذهبی و قومی را «احیا» کند؛ مشابه آنچه عبدالرحمن‌خان در دهه‌ی ۱۸۰۰ انجام داد.

وضعیت غیر عادی غنی به عنوان یک فرد خشن؛ خودکامگی او در استفاده از خشونت علیه نیروهای اوزبیک ضد طالب در ولایت فاریاب که به مفقود شدن، کشتار و شکنجه منجر شد؛ استفاده‌ی ابزاری از «علمای دینی» برای تقویت سیاست‌هایش و «ناکامی» دولت او برای حفاظت از ولایت هزارمشین غزنی که طالبان آن را تخریب کرد، همه و همه ترندهای قدیمی قبیله‌ای-استبدادی در عصر مدرن است.

با توجه به تمام این رویدادها، غنی تا هنوز به گونه‌ی جدی با اپوزیسیون مواجه نشده است. این امر او را معتقد ساخته است که او انحصار خشونت در افغانستان را به دست آورده است و بنابراین او کارزار تاکتیکی‌ای را از طریق دوستان -روبین و فرید ذکریا- در رسانه‌های ایالات متحده مدیریت می‌کند تا افکار امریکایی‌ها را برای خروج کامل ایالات متحده از افغانستان شکل دهد؛ احتمالاً یک «معامله‌ی صلح» با طالبان که غنی به عنوان «امیر آهنین» افغانستان و طالبان به عنوان جنگجویان بی‌رحم قبیله‌ای‌اش شناخته شود، دقیق مثل دهه‌ی ۱۸۰۰.

نیروهای نظامی افغانستان همیشه قتل عام شده، شهرها به آتش کشیده شده و غارت می‌شود؛ غیرنظامیان کشته و بی‌جا می‌شوند و مهمات تسلیحات مدرن از سوی «جنگجویان قبیله‌ای» احتمالی غنی متوقف (باید باشد: غارت!) می‌شود. بنابراین، او با اعتماد به نفس آمادگی می‌گیرد تا «آتش‌بس عیدی» دیگری را اعلان کند. با وجود آن که طالبان در ولایات فاریاب و غزنی به قساوت و غارت‌شان ادامه می‌دهند.

موقع حساس برای منافع امنیت ملی ایالات متحده

شبهه لابی‌گری خلیل‌زاد برای طالبان در امریکا قبل از حملات یازدهم سپتامبر، غنی مصروف ساختن یک روایت کاذب گفت‌وگو با طالبان بوده است. او موفق شده است تا امریکایی‌ها را فریب بدهد تا با گروهی وارد گفت‌وگوهای مستقیم شوند که رفتار تروریستی‌شان هیچ بعد انسانی نداشته تا زمینه‌ی مشترکی برای تفاهم به میان بیاید.

من با صلح مخالفتی ندارم، اما خطر سیاسی شدن صلح و بنیان‌های دروغین آن را در سیاست‌های خشونت‌گرای قومی گوش‌زد می‌کنم.

به نظر می‌رسد که امریکایی‌ها با تقویت آجندای قوم‌گرایان «افغان» که می‌تواند امنیت ملی ایالات متحده را با تهدید مواجه سازد، بار دیگر مرتکب اشتباه می‌شوند. طوری که در سپتامبر ۲۰۰۱ امنیت ملی امریکا را به خطر مواجه کرد. طالبان بنا بر طینت آدم‌کشی خود بر طبل تروریسم می‌کوبند. در صورتی که آن‌ها یک‌شبه تغییر نخواهند کرد، آن‌ها تروریست‌های جهانی ضد امریکایی را جذب کرده و خطر جدی‌ای را متوجه امنیت ملی امریکا می‌کند. افراط‌گرایان همیشه ایالات متحده را به عنوان یک امیراطوری کافر پنداشته که «امارت اسلامی» دو فاکتوی طالبان را در سال ۲۰۰۱ سرنگون کرد.

بنابراین، طالبان باید دقیقاً شبیه روزهای پس از حملات یازدهم سپتامبر با حمایت نیروهای ضد طالب متشکل از تمام گروه‌های قومی شکست داده شوند، ممکن است برخی از رهبران این گروه‌های قومی به قافله‌ی دزدسالاران پیوسته باشند، اما پایگاه‌های اجتماعی همچنان به حالت خود باقی است. سپس، می‌توان طالبان را از موضع قدرت به میز مذاکره کشاند.

نخبه‌های حاکم قبیله‌ای با شبکه‌ای از حمایت‌های تأثیرگذار برای تقویت آجندای قومی پنهان‌شان در عوام‌فریبی استاد هستند، حتماً اگر این کار امنیت ملی ایالات متحده را نیز به خطر بیندازد. بنابراین، باید آن‌ها را ترک کرد نه افغانستان را. در غیر این صورت، با یک امیر قوم‌گرای بالقوه و طالبان به عنوان جنگجویان او، افغانستان باری دیگر به پناهگاه تروریسم جهانی تبدیل شده و تاریخ تکرار خواهد شد. تنها این بار، طالبان که با حمایت ایالات متحده شکست خورده‌اند، انتقام خواهند گرفت.